

جای پای زن در شکست قادسیه

حوادث تاریخ را ، کوچک و بزرگ ، علمی هست ، همچنانکه هر بیماری و مرضی را دریدن علت هائی است . هر چند واقعه‌ای مهمتر و نامی‌تر باشد ، علل آن نیز بیشتر و پیچیده‌تر و قدیمتر و غامض‌تر است ، چنانکه بیماری‌های سخت و صعب‌العلاج عصر کهولت را نیز علل بدوران کودکی و ایام گذشته میکشد و باز همچنانکه بسیاری از بیماریها و حوادث پیری را علاج دشوار و صعب است ، بسیاری از وقایع تاریخ‌را نیز با وجود آگاهی و دانش به علل و سبب آن ، پیشگیری و جبران دشوار مینماید و سقوط بسیاری از دولت‌ها با مرگ و احتضار ایام پیری برآستی که شباهت بسیار دارد . این جبر طبیعت و آن جبر تاریخ است .

یکی از وقایع مهم تاریخ ایران ، بعد از حادثه کبرای اسکندری ، سانحه هجوم عرب و شکست دولت اکاسره است ، که متأسفانه کوشش بیش از حد جوان رشید و شاهزاده ناکام ایرانی یزدگرد (کسیکه در تاریخ جز یکی دوتن امثال جلال‌الدین خوارزمشاهی و لطفعلیخان زند همانند او نتوانیم یافت) ، و فداکاری و تدبیر رستم فرخ‌زاد سردار دلیر و نامدار او ، از عهده جلوگیری این سقوط و شکست بر نیامد . علل این سقوط - که جبر تاریخی آن را پیش آورده بود - بسیار است . از ضعف روحی مردم و اختلافات دربار و سوء رفتار روحانیان و امتیازات طبقاتی ایرانی گرفته تا يك دلی عرب و همراهی اتفاقات با آنان (حتی وزیدن بادی شدید در دشت قادسیه که کار را یکسره کرد) همه علل کوچک و بزرگ این پدیده تاریخی اند .

بنده ، در مطالعه بعضی از این علل ، يك علت کوچک دیگر نیز در قضایای شکست قادسیه پی بردم و آن جای پای زن در حمله عرب است که اگر چه شاید به پای سایر علل نرسد ولی بهر حال آن هم برای خود گوشه‌ای را گرفته . این نکته را نیز نباید فراموش کرد که اصولاً در حکومت مطلقه که اختیار جمعی بدست يك تن نهاده میشود . از تأثیر قدرت جنس لطیف در تبدلات سیاست نباید غافل بود ، زیرا يك فرد هر قدر مقتدر و متسلط باشد ، مقهور نفس خویش است و زن تنها عاملی است که میتواند بر نفس آن فرد جبار مطلق العنان مسلط و قاهر شود ، و این مسأله در جریان تاریخ آنقدر بکرات و مرات تجلی نموده که احتیاج بدگر مثل نیست . نظامی گنجوی این قدرت و تسلط زن و مقهوری و زبونی مرد را در برابر او (اگر چه آن مرد اسکندر فاتح و آن زن کنیزکی چینی باشد) چه خوب بیان میکند ، آنجا که کنیزك به چرب زبانی می‌خواهد اسکندر را اسیر دام هوس خود سازد :

رخ من ز خورشید والاتر است
مرا افسراز مشک واز عنبر است
مرا هم کمندی بود شاه‌گیر
من آن را بگیرم که عالم گرفت...
من اینجا ، سکندر کجا می‌رود؟
سر زلف من راه بنمایدش...

ملك گر ز جشید بالاتر است
شه ار کعباد بسلند افسر است
گر او را کمندی بود ماه‌گیر
شه از آنکه عالم گرفت ای شکفت
سکندر به حیوان خطا می‌رود
اگر راه ظلمات می بایندش

الی آخر ، و قضیه تائیس و آتش زدن کاخ هخامنشی نیز مؤید بر همین نکته است . مقصود اینست که این نازک بدنان تنها عاملان مسلط بر شاهان بوده‌اند و رسم حرم بازی و حرم‌سازی قدیم هم اگر چه از جهتی مربوط به عشرت دوستی شاهان بود ، از طرفی بسیاری از اعمال و ولات و کار گزاران هم بودند که با اعزام و ارسال این امتعه نرم بدن ، دل سنگ سلاطین را بخود رام می‌ساختند و درحقیقت بسیاری از این کنیزکان کار گزاران و خبر گیران حکام و ولات در دربار شاه شمرده میشدند .

باز بر سر سخن رویم ، برای اینکه ببینیم تا چه حد نقش زن در تسلط عرب بر ایران مؤثر بوده است باید چند سال به پیش از سلطنت یزدگرد بازگردیم ...

در ناحیه جنوبی فرات ، سرزمینی بود که حیره خوانده میشد و پادشاهان این ناحیه از بنی لخم بودند و بهین سبب به سلسله لخمی‌ها (مناذره) شهرت یافتند و پیش از سه قرن در مملکت وسیعی که در مغرب کلمه از ساحل غربی فرات تا باده شام و صحرای عربستان ممتد بود حکمرانی میکردند و در زیر حمایت دولت ایران بودند و مخصوصاً در جنگهای ایران و روم همواره کمک مهمی به ایران میدادند و بالاتر از همه آن که سد حائللی میان ایران و اعراب صحرای عربستان بودند . منقرض ساختن این دولت با جگنادر در سنه ۶۰۲ مسیحی بواسطه قتل نعمان بن منذر آخرین امیر حیره بحکم خسرو پرویز ، ایران را از سمت جنوب غربی بی مدافع گذاشته و معرض هجوم اعراب بدوی ساخت (۱) .

ببینیم این سد چگونه شکسته شد و چرا ایران حاضر شد یکدسته از وفادارترین و مطیع‌ترین فرماندهان دست نشانده خود را در مرزهای غربی از میان بردارد و ایران را با عرب وحشی و روم روبرو سازد ؟ کریستن سن مینویسد :

نعمان سوم پادشاه اعراب حیره که به دین عیسوی گرویده بود فدای کینه‌جویی خسرو [پرویز] شد ، گویند هنگامیکه خسرو از پیش بهرام چوبین گریزان بود ، نعمان را نزد خود خواند و او فرمان نبرد و ازدادن دختر خود به خسرو و امتناع ورزید . در فاصله سنوات ۵۹۵ و ۶۰۴ [م] خسرو ، نعمان را بزندان انداخت و امارت را از دودمان لخمی گرفته به ایاس طائی داد و یک نفر بازرس ایرانی بر او بگماشت (۲) . اکنون درباره این خواستگاری شاهانه توضیح بیشتری باید داد ، زیرا داستانی بس شگفت است :

بقول طبری (۳) مردی بنام «عدی بن زید» که مدتی در زندان نعمان بود با مکاتبه به خسرو متوسل شد و خسرو دستور آزادی او را داد ولی نعمان در زندان آن مرد را بکشت ، پسرش بنام زید بدر بار پرویز رفت و در آنجا مقامی یافت که البته چون با نعمان پدر کشتگی داشت بمصداق مثل معروف ، پدر کشته را کی بود آشتی ، همه جا منتظر فرصت بود که از نعمان انتقام بگیرد .

سالها قبل از این قضایا مندر سوم معروف به مندر بن ماء السماء (که ظاهراً دره ۵۰ م . م . بحکومت و در ۵۰۵۴ م . بقتل رسیده (۴)) در یکی از جنگها بر کنیز کی دست یافت و آن کنیزک را بدر بار نوشیروان هدیه کرد ، کنیز کی که دل نوشیروان را چنان فریفت که ندیمه همیشه او شد . انوشیروان از شیفگی ، دستورداد که اندازه اعضا و جوارح و رنگ و آب و وضع ظاهری کنیزک را کارشناسان زیبایی دقیقاً بررسی کنند و تمام جزئیات را تا آنجا که برقم و وصف میآید (زیرا زیبایی مقداری

۱ - تقی زاده ، از پرویز تا چنگیز ، ص ۴ - ۲ - کریستن سن : ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۱۸ (ترجمه رشید یاسمی) . ۳ - طبری ، چاپ مصر ، ص ۶۰۴ . ۴ - تقی زاده ، از پرویز تا چنگیز ، ص ۲۱ .

کیفیات و حالات و آفات و نکاتی نیز دارد که غیر از موی و میان است و قابل توصیف و ضبط نیست) بنویسند و در خزانه نگهدارند که در حقیقت آن میزان و مقیاس برای انتخاب کنیزکان آینده در دسترس شاهزادگان ساسانی باشد.

«نوشیروان صفت آن کنیزک را در خزانه نهاد و هر گاه که نوشیروان کنیزکی طلب میکرد که از ولایات بیاورند، آن نسخه بآن کس میداد تا کنیزک بدان صفت طلب میکردند، و این رسم بماند و هرگز نیز هم چنین کردی» (۱).

بد نیست برای اینکه میزان ذوق هنر دوستی و زیباشناسی خسرو اول را بدست آوریم، مشخصات این ملکه زیبائی یا نوس دربار ساسانی را از قول ابن اثیر جزری ترجمه و نقل کنیم (۲): «... بالای بلند، سفیدی رنگ سرخی مایل، چشمی سیاه آمیخته سرخی (شاهلاه)، ابروانی یرموی و کشیده، گونه برنگ مهتاب و آفتاب، سیاهی چشم بیشتر از حد عادی و معمول، بینی کشیده، خوشبوی، چست و جالاک، خوش ساق، گونه لطیف، بنا گوش کشیده، سینه باز، یستان برجسته، شانه گوشت آلود، مچ محکم، کف و پنجه نرم، انگشتان کشیده، شکم صاف و نرم، سه بند گوشتین، حریص به جواهر و زینت آلات، جلوی صاف، کفل برجسته، رانهای پیچیده (۳)، سرین خوش نما و خوشبو! بازوی لطیف و متناسب، نشیمنگاه بزرگ، ساق پر و بلند، مچ پای مدور و نرم، پوست نرم، خرامان، بی تظاهر و بی اعتنا، مطیع و منقاد مالک و صاحب، پهلوی گرم و حساس، بانسب و حسب، تلخ و شرمگین، هنرمند و زبان آور و خوش صدا، اگر باو دست یازی طالب و راغب توشود و گریزازی جوئی کنار گیرد. در صحبت و عشرت گونه اش سرخ گون شود و لبش بلرزه افتد و آرزوهای خفته را بیدار کند».

باری، خسرو پرویز، روزی این نسخه را در کاغذ کهنه ها دید و از زید بن عدی (که ذکر خیر او رفت) پرسید که آیا چنین کنیزکی ممکن است بدست من آید؟ و البته متوجه هستی این تقاضا را سلطانی میکند که علاوه بر سه هزار زنی که در حرم داشت، (۴) در پنجه اولعبتی مانند شیرین ارمنی (و بقولی آسوری (۵)) نیز گرفتار بوده است، شیرینی که نظامی درباره او وشدیز گوید:

نه شیرین تر ز شیرین خلق دیدم
نه چون شبدیز، شیرنگی شنیدم

زید بن عدی متوجه شد که اینجاست که میتواند کینه دیرینه را از نعمان انتقام بکشد، فوری جواب داد: قربان، این نوع کنیزکی درخور شاه همان دختر نعمان است، نام او حدیقه و حدیقه پیارسی بوستان باشد (۶) و روی آن دختر چون بوستان است، میدانست که دختر باین صفت نیست و آنرا نیز یقین داشت که او دختر نفرستد...

خسرو گفت هر چه زودتر نامه ای بنویس و دختر را از نعمان طلب کن.

زید بن عدی نامه بنوشت و بقاصدی داد که پیش نعمان رود و خواستگاری کند، نعمان از

۱ - بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، ص ۲۲۶، چاپ مشکور. ۲ - ابن اثیر، تاریخ کامل، جلد اول چاپ مصر، ص ۲۱۹. ۳ - صفات چنین کنیزکی در ترجمه بلعمی نیز با مختصر تفاوتی ذکر شده است. ۴ - کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۳۵، ولی مؤلف مجمل التواریخ مینویسد: دوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده و آزاد... و در شبانه روز شصت بار مباشرت کردی. ۵ - سعید نفیسی، تمدن ایران ساسانی، جلد اول. ۶ - در ترجمه تاریخ بلعمی همه جا حدیقه چاپ شده که طبعاً غلط است و باید حدیقه باشد که معنی باغ و بوستان دهد و مناسب هم دارد.

تعجب انگشت بدنمان گرفت و جواب داد که دختران عرب سیاه چرده باشند و خدمت ملوک را نشایند. و در جواب جمله ای بر مبنی نوشت که نکته ای ادبی داشت و مفهومش آن بود که (بقول بلعمی) ملک را براق سیاه چشمان بسیارند، که احتیاج به سیاهان عرب نیست. طبری جمله را اینگونه مینویسد: «اما فی عین السواد و فارس ما تبلغون حاجتکم». زید این جمله را اینطور معنی کرد که: ملک را ماده گاوان عجم چندان هستند که مهترزادگان عرب نیایند! و با این ترجمه غلط و غرض آلود خسرو پرویز را بخشم واداشت و او چهار هزار مرد را با ایاس بن قبیسه طائمی بقصد تسخیر حیره اعزام داشت.

نعمان ناچار از برابر سپاه خسرو فرار کرد و اسب و مال و ثروت را نزد یکنفر از بنی شیبان بنام هانی بن مسعود سپرد و خود بازن و دخترش به قبیله طی فرار کردند و چون آنان نیز این مهمانان سرگردان را از ترس خسرو نپذیرفتند، به بنی سعد پناه بردند و آنان نیز آن بیچارگان را پناه ندادند، شبی زن باو گفت چاره نیست، بهتر است که خود به پرویز پناه بری و قضیه را بگوئی، شاید خشم او بدل شود و از گناه نکرده تو صرف نظر کند. نعمان پذیرفت و خود به پرویز پناه برد ولی پرویز بر او نبخشود و پس از سه روز او را بیسای پیل افکنند و کشته شد. (۱) یا بقولی او را به خانیقین یا ساباط فرستاد تا آنجا طاعونی آمد و بمرد (۲) و با مرگ او دولت منازره حیره بر سر آمد. خاقانی بعدها اشاره بهمین واقعه در خرابه مدائن گوید:

از اسب پیاده شو، بر نطع زمین رخ نه زیر پی بیلش بین، شهمات شده نعمان

امادخرتک معصوم حدیقه، که از چاربالش ناز و نعمت در این بلا یا ومصیبت افتاد و خاندانش پراکنده گشته و خود سرگشته بیابانها بود، پس از آنکه شنید که پدرش بدر بار خسرو پناهنده و کشته شده است، از دنیا مأیوس ماند، چه دختری جوان که همه آرزوهای خود را در خاک رفته می دید و طوفان شهوت سلطانی او را و خاندان او را بدین سر نوشت دچار ساخته بود، پیش ازین نتوانست در برابر مصائب پای داری کند و چون زندگی را در بدایت عمر با شرنگه ناکامی آمیخته دید، دل از لذت دنیا برید و به ترک دنیا و عزلت پرداخت و به صومعه ای پناه برد (این دیر بنام هند دختر منذر بزرگ جدش (منذر بن ماء السماء) موسوم بود)، بهر حال حدیقه بآن دیر رفت و بهار بوستان جوانی را بخزان ناکامی سپرد و تبار که دنیا شد و تایایان عمر در آنجا عبادت میکرد و در ترسائی بمرد. بدین طریق نه تنها پرویز فاتح در این خواهش دل پیروز نشد، بل خاندانی بزرگ را که سالها به اجدادش کمک کرده بودند از میان برد، علاوه بر آن چون برای گرفتن اموال آنان با خاندان شیبانی نیز در افتاد، و لشکریانش بعلت بی آذوقگی و تشنگی در بیابانهای عربستان از بنی شیبان نیز شکست خوردند، در حقیقت با این عمل دو طایفه مهم عرب را با خود دشمن کرد. بنی شیبان و سایر اعراب که در جنگ ذی قار (۳) بر سیاهان او پیروز شدند برای اولین بار متوجه گردیدند که سیاه ساسانی و اکاسره شکست ناپذیر نیست و عجیب نیست که حضرت رسول پس از واقعه ذی قار فرمود: این اول روز بود که عرب از عجم داد بستند (۴). چه اصولاً پیش از چند سالی از واقعه منذر بر نیامد که آخرین شماع آفتاب دولت ساسانی از کنگره ایوان مدائن برخاست.

۱ - بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، ص ۲۲۹. ۲ - ابن اثیر، الکامل، چاپ مصر، جلد اول، ص ۲۲۰. ۳ - تاریخ ابن جنگ، را نلد که بین ۶۰۴ و ۶۱۰ میلادی دانسته است (ایران قدیم پیرنیا ص ۹۱۵). ۴ - قال الذبی، (س)، اليوم انقضت العرب من العجم - طبری - ص ۶۰۹.



این يك جاسای پای استاد شیطان بود که من در صدر تاریخ اسلامی ایران یافتم ، يك جای دیگر هم هست که بدنیت اشاره‌ای بدان بشود ، ضمناً باید توضیح دهم که قصد من در اینجا تشریح وقایع و حوادث آخرعهد ساسانی نیست ، چه آن ماجری از حد یکی دو مقال بیرون است ، مقصود همانطور که گفته شد ، دخالت زن یا تأثیر انوثت در پیدایش حوادث شوم اوایل قرن هفتم میلادی بر ایرانست و می‌هنده :

پس از قیام و درحقیقت کودتای شیرویه و قتل پدرش خسرو پرویز ، اوضاع دربار ساسانی درهم آشفت ، و عمر این فرزند پدرکش نیز دوامی نیافت ، پسرش اردشیر هفت ساله هم بجائی نرسید و شهربراز نیز که بكمك رومیان بر تخت ساسانی تسلط یافته بود بدست سربازان کشته شد و خسرو سوم و جواناشیر هر کدام گرفتاری کردند و چون قحط الرجال واقعی پدید آمده بود ، بوران دخت (۱) دختر خسرو پرویز را بعکومت برداشتند (۸ هـ = ۶۳۰ م .) ولی طبعاً ایرانیان ازین اوضاع نگران بودند ، لن یصلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة (۲) .

شکوهی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید ازما کیان
این زن پس از یکسال و چهارماه چون دانست که مهمات کار جهان نه چنانست که از عهده او برآید خود از کار استعفا کرد و گشتاسب نامی بتخت برآمد و پس از يك ماه ببرد تا پادشاهی به آزر می دخت رسید .

یکی دختری داشت آزر می نام ر تاج بزرگان شد او شادکام
بقول بلعمی ، در همه آل کسری از وی نیکو تر نبود و بقول خواندمیر (۳) عورتی جمله عاقله و ملقبه به عادل بود و باجتهاد رای خود به تنظیم امور پادشاهی قیام مینمود . جوانی و زیبایی و قدرت و استبداد .

ان الشباب والشراب والجده مفسدة للمرأة ای مفسدة

در همین اوان بود که قشون عرب به مرزهای غربی ایران هجوم آورده ، خالد بن ولید بتاخت و تاز عراق پرداخته ، حیره منکوب عرب شده ، ابله والیس بتصرف درآمده ، انبار و عین التمر سقوط کرده و مثنی بن خارنه مرد چابک قدم عرب به میدان یا نهاده بود هل من مبارز می طلبید ، اما دربار ساسانی که مرگ و بی تدبیری و خیانت از آن می تراوید ، در جستجوی مردی برای تقلد مقام سلطنت بود . در این حیص و بیص بیش آمدی نیز کرد که بحران کار ساسانیان را بیش از پیش تشدید نمود .

«... مردی که در عجم از وی بزرگتر نبود باصل و مردی واسیه بندی بزرگ بود و پرویز امارت خراسان او را داده بود نام او فرخ هرمزد بود و او بر در پرویز خدمت میکرد و پسر خویش رستم را

۱ - باعتقاد استاد پورداود ، بوران صحیح ترین ضبط این کلمه است ، نه توران (که در ترجمه تاریخ طبری آمده) و نه پوران آنطور که امروز مرسوم است ، در حقیقت بوران ترکیبی از کلمه بوراست که معنی سرخ رنگ میدهد و امروز هم متداول است و صفت اسب های شکیل سرخ نیز بوده و هست . در حقیقت شاید بتوانیم آنها در برابر کلمه بلوند امروزی - با اندک مسامحه ای - بکار بریم .

۲ - تاریخ بیهقی (چاپ فیاض) ص ۳۷۹ . ۳ - خواندمیر ، حبیب السیر ، جزء دوم از مجلد اول ، ص ۲۵۳ .

به خلیفتی بخراسان فرستاده بود و این فرخ هرمزد، آزر می دخت (۱) را کس فرستاد که چه باشد اگر تو مرا قبول کنی بشوهری؟ آزر می دخت گفت، اگر پیش از این گفته بودی بگردمی. ولیکن ملکه جهان نشاید که شوهر کند بظاهر، پس از این میان چنان باید که من امشب بانو گردآیم، چون شب تاریک شود، تو بدر من آی تنها تا من امیرحرس را بگویم که بانو تدبیری هست در کار ملک. تا ترا پیش من آرد و من امشب بانوشادی کنم» (۲).

بقول ابن اثیر، این آزر می دخت یکی از سپاهیان را بنام سیاوش رازی مشیر و مشار خلوت و جلوت خود قرار داده امیرحرس کرده بود و بهر حال احتمال می رود که در این قضایا بین این سیاوش و فرخ هرمزد رقابت و حسادت نیز بوده باشد و علی ای حال، سیاوش گفت با او دشمنی مکن و سپس خود در آن شب که فرخ زاد به حمله می رفت سلاح برگرفت و او را کشت (۳) و این قتل بدستور آزر می دخت بود.

ملکه سنگدل سپس دستور داد که سر آن سپهدرا با تنش بر در کوشک افکندند و مردم چون قضایا را دانستند دم بر نیاوردند و زیر لبی «فرخ هرمزد را بدان ملامت کردند». اما کس ندانست که این سپهدر واقعاً در اثر رقابتهای سیاسی از میان رفت یا فی الحقیقه پای عشق در میان بوده است. از جریان مآقع دقیقاً اطلاع نداریم و نمیتوان بطور قطع تعیین کرد که این فتنه از کجا سرچشمه گرفته و آیا سپهدی بدان مقام و بزرگی واقعاً بهمین علت مبیاست بقتل برسد؟ قضیه هر چه بوده، نتیجه ای پس ناگوار داده، در حقیقت «ایرانیان ملکشان مرده و عجم مختلف گشته بود و کار و تدبیرشان بزنان آمده بود و کار پادشاهی بکودکان افتاد و سواد و حیره و هر چه از دجله از آن سواد بود، بدست مثنی بن حارثه بماند».

بعد از این جریان مبهم، رستم که سپهسالاری خراسان را داشت از قتل ناجوانمردانه پدر آگاه شد. خشمگین و دمان از خراسان بقصد مدائن حرکت کرد، سپاهیان خراسان مدائن را در محاصره گرفتند، البته همانطور که گفتیم، در غرب مدائن نیز سپاهیان عرب دصار از روزگار شهرهای ایرانی نشین کشیده سیل آسا و هروله کنان بشرق متوجه شده بودند. مدائن در محاصره ماند اما محاصره دوست نه دشمن، یابداری طولی نکشید و شهر بدست رستم افتاد، سیاوش سردار مشاور آزر می دخت، که در توطئه قتل هرمزد فرخ دست داشت بقصاص خون بقتل رسید و آزر می دخت، شهبانوی زیبا نیز دستگیر آمد و در شکنجه افتاد، در ترجمه تاریخ طبری آمده است که رستم با کراه و عنف با او هم بستر شد، سپس میل در چشم جهان بینش کشید و بعد بقتلش فرمان داد. (۴)

غوغای مدائن خاموش شد ولی خروش لشکر عرب از پشت دروازه ها شنیده شد، تنی چند از احفاد سلاطین ادعاهائی داشتند که بقول خودشان تاج خسروی برای سربگی از آنان کوچک بود و بقول ما امروزی ها این کلاه بسرشان گذاشته نشد؛ اما رستم از تلاش در برابر خطر عرب باز نشست. در گوشه و کنار جستند و جوانی برومند را که یزدگرد نام داشت بتخت نشانندند و عنان

۱- آزر می دخت، بایستی مرکب از کلمه زرم = زمان. باشد که با «آ» نافی معنی پیرناشدنی، یعنی کسی که همیشه جوان خواهد بود میدهد، (کلمه زال مأخوذ از همین کلمه است) بنابراین نوشتن آن با ذال چندان بصواب نمی نماید. و معنی آن نیز به آزر م بمعنی حیواشرم متفاوت است.

۲- بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، ص ۲۵۹ - ۳- ابن اثیر، الکامل، جلد دوم چاپ مصر، ص ۲۱۳ - ۴- طبری، ج ۲ - ص ۶۳۳.

کشور آشفته و توسن حکومت را بدست او سپردند (۶۳۲ م) اما این چاره جوئی ها نتیجه نداد و چنانکه میدانیم سرنوشت رستم و یزدگرد و ایران کهن را ، سعدوقاص در قادیسه تعیین کرد .
 براستی اگر سپاه تازه نفس رستم که از خراسان به مدائن آمده بود ، بجای سرکوب ساختن قشون بای تخت ، دست بدست سربازان سربازان سیاوش داده و به مغرب رهسپار شده بود ، آیا سرنوشت قادیسه همان بود که امروز در تاریخ میخوانیم ؟ بدنیست بجای مردان ، خانمهای تحصیلکرده و تاریخدان بدین سؤال جواب دهند .



محمدعلی شریفی

معاون اداره کل کمرک - طهران

یاد گذشته

یاد آن یار که از ما نکند یاد ، بخیر
 شب و روزم همه با جسرت و غم میگذرد
 یاد آن روز کز او بود دلمشاد ، بخیر
 در قفس از نفس افتادم و رفتم از دست
 یاد آن نغمه مستانه و فریاد ، بخیر
 پرو بالم همه در کنج قفس ریخت ، دریغ!
 یاد آن خنده پیروزی صیاد ، بخیر
 یاد مرغی که پر در چمن آزاد ، بخیر
 در قفس هم نکشوند ز پا بند مرا

گفت استاد ، شریفی ، بجز از عشق مجوی

یاد آن مکتب و آن گفته استاد بخیر